هو العلیم

لزوم تزکیه و تهذیب نفس قبل از فراگیری علوم

شرح حدیث عنوان بصری ـ عبودیت و بندگی ـ جلسه ۲۹

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ بِاللهِ مِن الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم
الحَمدُ للهِ ربِّ العالَمين
والصَّلوه وَالسَّلام عَلى أشرَف المُرسَلين
وأفضَل السُّفراء المُقَرَّبين مُحمّد
وعَلى آله الطَّيّبين الطّاهرين المَعصومين المُكرَّمين
لا سيَّما بَقيّه اللهِ فى الأرَضين أرواحُنا لِتُراب مَقدَمِهِ الفِداء
واللَّعنُ عَلى أعدائِهِم أجمَعين إلى يومِ الدّين.

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند:

فَإنْ أرَدتَ العِلمَ فَاطْلُبْ أوّلًا فى نَفسِكَ حَقيقه العُبوديَّه«**اگر به دنبال علم می‌خواهی بروی در وهله اول و ابتداءاً بدنبال عبودیت برو.**» **قبل از علم و قبل از یادگیری و رسیدن به معلومات، در نفس خودت بدنبال عبودیت و بندگی، بندگی پروردگار، بدنبال آن برو. چرا؟ و چه ارتباطی بین عبودیت و بین علم وجود دارد؟ مگر فراگیری بدون عبودیت اشکالی دارد؟ انسان مسائل ریاضی یاد بگیرد، حالا مسلمان هم نبود، نبود، چه اشکالی دارد؟ مگر این علومی که الآن در بین مردم متداول است، این علوم، بسیاری از آنها، مگر از ناحیه کفار نیست؟ این پیشرفتی که الآن ما مشاهده می‌کنیم در بیشتر از علوم ظاهری، این غیر از این است که از ناحیه بلاد کفر، این رشد و این نُمُوّ و ارتقاء را پیدا کرده، در حالی که آنها نه ایمان دارند، تا چه رسد به اینکه در مقام عبودیت باشند، در مقام بندگی باشند.**

در بسیاری از روایات و احادیث، ما به این مطلب برخورد می‌کنیم که بیش از جنبه علم، به جنبه تزکیه اهمیت داده شده است. بیش از جنبه فراگیری، به جنبه تهذیب نفس اهمیت داده شده است. من باب مثال عرض می‌کنم، می‌گویند: اگر یک شخصی، یک مریضی، این بخواهد مراجعه بکند به یک پزشک برای اینکه یک عملی روی او انجام بگیرد، این طور که مطرح می‌کنند، می‌گویند: خدمات و آن حفظ و حراست بعد از عمل برای مریض از خود عمل مهم‌تر است. یعنی مسأله‌پرستاری بعد از عمل برای مریض، مهم‌تر است از آن عملی که خود آن جرّاح انجام می‌دهد. چون اگر قضیه، قضیه نرسینگ نباشد، فوراً جای عمل عفونت را پیدا می‌کند و از بین می‌رود؛ مریض می‌میرد. عمل انجام شده ولی آن سرویس دهی به مریض و پرداختن به داروهای بعد از عمل و پانسمان کردن و ضد عفونی کردن، اینها یک مسائلی است که اگر آنها انجام نشود، آن عمل بدون نتیجه خواهد ماند و فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود.

مرحوم آقا نقل می‌کردند رضوان اللّه علیه یک طبیبی بود که این طبیب بلژیکی بود و این در خیلی مدت

قبل ایران آمد و در همین جا مسیحی بود و مسلمان شد. خودش از معجزات امام رضا علیه‌السّلام با چشمش دید و مسلمان شد و شیعه شد و قبرش هم در خواجه ربیع است، خود من هم قبر ایشان را زیارت کردم، فاتحه خواندم. یک وقت به اتفاق یکی از رفقا .... خیال می‌کنم مرحوم آقا هم در یکی از کتابهایشان اسمشان را آورده باشند، الان در نظرم نیست؛ به نظرم آوردند چون ظاهراً از من خواسته بودند که قبرش را پیدا کنیم و آن نوشته روی قبرش را هم برای ایشان بیاوریم که ما رفتیم در همان خواجه ربیع، ایشان الان در آنجا هست. این در زمان رضا شاه آمده بود در ایران و بسیار خدماتی انجام می‌داد و در جرّاحی، در همین بیمارستان امام رضای فعلی مشهد، در اینجا عمل می‌کرد و عملهای بسیار خوبی هم می‌کرد. و جالب اینجاست که بسیاری از اطبّاء در آن‌بیمارستان برای اینکه کار او را خراب کنند، می‌رفتند و بعد از عمل این، محل را عفونی می‌کردند و مریض می‌مُرد. لابد رفقا متوجّه شدند برای چه مسأله تهذیب باید قبل از علم مطرح باشد. این نحوه بود دیگر. یک مرد مسیحی می‌آید و با دیدن معجزات امام رضا علیه‌السّلام مسلمان و شیعه می‌شود اما مسلمان و شیعه امام رضا می‌آید این کار را انجام می‌دهد. ظاهراً اسمش «بُشْ وُلگِرْن»، «بُش» داشت در اسمش. قطعاً ایشان باید آورده باشند، چون یادم است از من، آن نوشته روی سنگش را خواسته بودند که ما آن روز رفتیم. این چه سرّی هست که ما در همه احادیث به این مسأله برخورد می‌کنیم که قبل از فراگیری علم، بدنبال تهذیب باید باشید؟ این چرا باید اینطور باشد؟ امام صادق علیه‌السّلام هم به عنوان بصری قبل از علم، دستور تهذیب می‌دهند، قبل از اینکه بدنبال علم بروی اوّل به دنبال تهذیب نفس برو. امام صادق علیه‌السّلام که شوخی نمی‌کند و بُخل که نمی‌کند و به عبارتی دیگر افراد را به دنبال نخود سیاه که نمی‌فرستد. این چه منظوری دارد امام علیه‌السّلام که به مسأله تهذیب بیش از جنبه علم اهمیت می‌دهد؟ شکّی نیست در اینکه جمیع آنچه که برای انسان منکشف می‌شود، طبق قاعده نزول مراتب اسماء و صفات کلیه الهیه، از عالم بالا و از ملأ اعلی سرچشمه می‌گیرد و نشأت پیدا می‌کند و به نظر می‌رسد که راجع به این قضیه یک قدری قبلًا صحبت شد. جمیع علومی که برای بشر حاصل می‌شود، این علوم از ملأ اعلی پیدا می‌شود. از آن عالم می‌آید و در ظروف مختلفه، به این صورت جلوه پیدا می‌کند. آن علومی که مربوط به علوم طبیعی است، آن علومی که مربوط به ریاضی است، آن علومی که مربوط به هَندَسه است، آن علومی که مربوط به طبّ است، آن علومی که مربوط به معماری است، آن علومی که مربوط به کشاورزی است، آن علومی که مربوط به طبقات الارض، آن علومی که مربوط به مسائل سماوی است. تمام اینها علومند و در این شکی نیست و کاربردش را و راهبردش را ما خودمان مشاهده می‌کنیم. یک هواپیمایی که از یک جا برمی‌خیزد، این با قوانین طبیعی، این عمل را انجام می‌دهد، با قانون جاذبه این عمل را انجام می‌دهد، با قوانین ثقل و قوانین دافعه ثقل و قوانینی که خود پروردگار آورده، در خود مادّه این قانون را ایجاد کرده، با این قوانین بلند می‌شود و در تحت یک ضوابطی اوج می‌گیرد و در تحت یک ضوابط و قوانینی

ساکت و راکد می‌ماند و بعد با قوانین خاصّی این به زمین می‌نشیند. بال او باید با حجم و وزن او تطبیق کند. موتورها و نیروی رانشی که برای این هواپیماست باید با وزن او و با مسائلی که ممکن است اتّفاق بیفتد، جریانات و حوادثی که اتّفاق بیفتد، تطبیق کند؛ تمام اینها. اینها را بشر از کجا یاد گرفت؟ از پرندگان یاد گرفت؛ دید این پرنده‌ها حرکت می‌کنند، موقعی که می‌خواهند بال بزنند، یک جور است،. موقعی که صاف راه می‌رود، بالشان را به یک قسم در می‌آورند. مسائل طبیعی و قوانین طبیعی را به نحو احسن خداوند در وجود پرندگان به ودیعه قرار داده. انسان نگاه کرد به این‌ها کم‌کم‌چی شد؟ در او فکر ساختن وسیله‌ای افتاد که بتواند همانند آنها حرکت کند و هر روز به یک پیشرفت و تکنولوژی برتری دست یافت و به این وسیله توانست خود را از پرندگان هم جلوتر ببرد. در هر قضیه‌ای همینطور است.

اینها از کجا آمده؟ این علومی که برای بشر پیدا می‌شود، این علوم مظاهر اسماء کلیه الهیه است که این مظاهر اسماء کلیه به این شکل در نفس بشر جا باز می‌کند. خود اصل این علم امری است مفید برای ترقّی بشر و برای رسیدن به نتیجه بهتر. یک وقت مرحوم قاضی رضوان اللَه علیه در مجلسشان نشسته بودند، یکی از شاگردانشان آمد و گفت که: آقا! اخیراً یک مادّه‌ای آوردند آن موقع قیر و نفت و اینها نبود یک مادّه‌ای آوردند و با اینها خیابان را یکجوری، یک کاری می‌کنند که وقتی آب بریزیم، توی زمین فرو نمی‌رود. همین آسفالت. خاک بود دیگر، خاک بود و یک وسائلی هست که می‌آید روی اینها حرکت می‌کند، راه می‌رود، با غیر از چهارپا و اینها، آن موقع تازه رفته بود، وسایل و ماشین و اینها در آنجا. ایشان فرموده بودند: اینها برای سالک خوب است. یعنی چه؟ یعنی سالک برای رسیدن به کارش وقت کم دارد، فرصت کم دارد، اینها موجب می‌شود، این وسایل، که سالک بتواند بهتر از وقتش استفاده کند و بیشتر به مطالب مهم‌تر بپردازد. به قول مرحوم آقا، می‌فرمودند که: کسی که می‌خواهد زیارت امام رضا برود، سابقیها با شتر و الاغ و اسب و کجاوه و اینها می‌رفتند، سه ماه هم در راه بودند، یک ماه در راه‌بودند، از تهران تا مشهد یک ماه در راه بودند، بیست روز در راه بودند و با خطراتی، چیزی، مواجه بودند. انسان این راه را، مسیر را در بین راه طی کند، این فاصله را در بین راه طی کند یا این فاصله را در مشهد در کنار امام رضا طی کند؟ کدام بهتر است؟ پس این برای سالک مفید است.

خود این علوم فی حد نفسه که اینها ضرری ندارد. اینها عبارت است از آن حقایقی که از اسم علیم، آن حقایق نشأت می‌گیرد و بر نفوس، نفوس افراد، این حقایق نازل می‌شود و افراد این حقایق را می‌گیرند و به کار می‌بندند. نفس این مسأله اشکالی ندارد. چرا؟ این قضیه باید با تهذیب نفس، باید توأم باشد؟ حالا ما در بحث معارف الهی صحبت می‌کنیم که معارف الهی، معارفی که مربوط به مبدأ و معاد و ارتقاء انسان به سوی کمال است، اینها باید با تهذیب نفس توأم باشد. امّا بحث را گسترش می‌دهیم، حتّی به سایر این معلومات، از علوم ظاهری هم مطلب را گسترش می‌دهیم.

همانطوری که عرض شد، نفس این علم و نفس این حقایق، اینها حقایقی است که از آن بالا می‌آید پایین و بعد از عبور از مراتب، از مراتب کلی به مراتب جزئی تا اینکه می‌رسد به نفس انسان در عالم نفس و در عالم ملکوت سُفلی، این مسأله در نفس انسان قرار می‌گیرد. در آنوقتی که می‌خواهد وارد نفس بشود، هر چه اتفاق می‌افتد، در این مقطع اتفاق می‌افتد. همین که می‌خواهد وارد این نفس‌بشود، آن نحوه‌ای که این نفس با این مطلب برخورد می‌کند، ما باید ببینیم آنجا چه قضیه‌ای اتفاق می‌افتد. این نفس می‌خواهد با این مسأله برخورد کند، یک جرقه‌ای به ذهنش می‌زند، این کار را اگر انجام بدهم به این نتیجه مطلوب می‌رسم. این عمل، این اختراع، این اکتشاف، الآن، یک اکتشاف یک امر واقعی است، یک پدیده خارجی است، ولی صحبت در این است: این که الآن این جرقّه به ذهنش خورد و این فکر در نفس او قرار گرفت که این عمل را من انجام بدهم به این نکته مثبت می‌رسم، اینجاست که نفس می‌آید، اگر نفس، نفس صالحی باشد، می‌آید این علم را بر اساس اصول منطقی و اصل عبودیت و بندگی، در جای خودش و در رتبه خودش قرار می‌دهد، به نحوی که موجب نفع برای خود و ارتقاء برای خود و ارتقاء برای همنوع خود، دوستان خود، افرادی که در دور و برش هستند، جامعه خود و به طور کلی اجتماع واقع می‌شود. اما اگر نه، نفس، نفس آلوده است، نفس، نفسی است که دارای غَرَض و مرض است، نفس، نفسی است که در مرتبه بندگی نیست، همین که این جرقّه به نظرش خورد، می‌گوید: من این اکتشاف را می‌کنم تا اینکه به یک نفعی برسم، تا اینکه به واسطه این، یک منافعی را برای خودم جلب کنم. یعنی وقتی که این علم می‌آید پایین و تنازل می‌کند، آنجایی که این نفس می‌خواهد این علم را بگیرد، مسأله به دو شِقّ تقسیم می‌شود. کدامیک از این دو شقّ منطبق با عبودیت است و کدامیک از این دو شقّ منطبق با عبودیت نیست؟

شما در منزلتان نشستید، در می‌زنند، یک شخصی می‌آید در منزل و می‌گوید: آقا! من باب مثال آقا! فرض کنید یک همچنین مالی هست، ما می‌خواهیم این مال را بدهیم به شما تا اینکه شما این مال را در امور خیر و هر چه که به نظرتان صلاح می‌رسد، صرف کنید، مصرف کنید. الآن تقدیر و مشیت الهی بر این تعلّق گرفته که این رزق نزول پیدا کند، از اسم رزّاق و بیاید پایین و به وسائطی قرعه به نام شما بیفتد. شخص بیاید این مبلغ را در اختیار شما قرار می‌دهد و می‌گوید: آقا! این را بروید تقسیم کنید. حالا که شما مطّلع شدید، علم پیدا کردید بر اینکه یک همچنین مسأله‌ای در خارج، ممکن است و در اختیار شما قرار می‌گیرد، این نفس دو حال ممکن است پیدا کند؛ در یک حال وقتی که این پیشنهاد را به شما می‌کنند، فوراً نفس شما می‌آید این را قبول می‌کند و از خودش بیرون می‌کند و به آن افرادی که مورد نظر هستند، همان اوّل تقسیم کرده؛ یعنی یک ثانیه هم طول نکشید. پیشنهاد از طرف دیگری بود، شما هم در اینجا واسطه. می‌گویند: آقا! فرض کنید این یک میلیون در اختیار شما، شما این را ببین چند نفر تقسیم کنید، در راه خدا، این را چکار بکنید؟ در امر خیر،

حالا نمی‌گویند که این را مثلًا به فقیر بده، می‌گویند: در امر خیر این را صرف کنید. یک نفس داریم مثل نفس پیغمبر، وقتی که این پیشنهاد به او می‌شود، اصلًا توی نفسش یک ثانیه هم نمی‌ماند؛ همان نیامده، راه خروجیش هم این پیدا کرده و رفته، فقط این یک وسیله‌ای بود، یک مجرایی بود که این مجرا آمد و رد شد؛ نماند، جا باز نکرد، استقرار پیدا نکرد. حالا، بله، ممکن است فکر بکند که به کی بدهم بهتر است؟ آن اولویت دارد، آن فرض کنید که مُضطرّ است، آن دارای این خصوصیات است؛ اینها را ممکن است، ولی خود مال تو نفس نماند، این است صحبت ما. این مال در اینجا نایستاد، تأمل نکرد. این نفس، نفس کیست؟ نفس پیغمبر است، نفس امام علیه‌السّلام است، نفس ولیی است که نفس ندارد. چون نفس باید این را قبول کند دیگر، وقتی آن کسی که نفس ندارد، این کجا می‌خواهد بایستد؟ بالاخره این پول کجا می‌خواهد بایستد؟ این مال کجا می‌خواهد بایستد؟ حالا از این مرتبه بگذریم، می‌آییم پایین‌تر؛ یکی هست بالاخره خودش هم گرفتار است، مثل بقیه. بقیه گرفتارند، خودش هم گرفتار است. وقتی می‌آیند پیشنهاد می‌کنند، یک فکری می‌کند: بالاخره هستند، یک عدّه ما دوستانی داریم، توی این محلّه مستضعفینی هستند، نیازمندانی هستند، محتاج هستند، اینها هستند و بهتر است به همین محله بدهم تا این محلّه پایین‌تر، این محلّه از محلّه پایین‌تر بهتر است. قوم و خویش ما اینها هم یک افرادی هم هستند، بهتر است، بالاخره اینها هم محتاجند. می‌آید مانُور می‌دهد، روی این قضیه بالا و پایین می‌برد. بالاخره برای خودش چیزی برنمی‌دارد ولی به قوم و خویش می‌دهد، به همسایه‌ها می‌دهد، به این چیزهایی که نزدیکند، افرادی که هر روز آنها را می‌بیند، سلام، علیک می‌کند. این یک قسم. یک خورده از این می‌آییم پایین‌تر می‌آید نگاه می‌کند، می‌گوید که: بالاخره ما هم که نداریم، ما هم یکی از اینها. می‌گویند: یک شخصی هر چه پول گیر می‌آورد و اینها، برمی‌داشت انفاق می‌کرد، دیگر برای خودش هیچ چیز نمی‌ماند. یک روز زنش گفت: بابا! ما هم یکی از اینهاییم، آخر تو هم، هر چی هست که می‌روی این و آن می‌دهی، ما را هم یکی از این فقرا حساب کن. این می‌آید چکار می‌کند؟ وقتی مطّلع شد، این علم، وقتی که بر این علم اطّلاع پیدا کرد، این اطّلاع می‌آید برای او جا باز می‌کند؛ نصفیش را برای خودمان برمی‌داریم، نصفیشم هم می‌رویم فرض کنید برای همین قوم و خویشها می‌دهیم دیگر. اینجا دیدید چی شد قضیه؟ هِی داریم از آن عبودیت رسول خدا داریم هِی فاصله می‌گیریم، هِی می‌آییم پایین‌تر. خلاصه به جایی می‌رسیم که هر چه آوردند برایمان، می‌ریزیم توی جیب خودمان. این دیگر نهایت کار. شما نشستید، یک نفر می‌آید به شما می‌گوید: آقا! فلان دختر هست در اینجا، این می‌خواهد ازدواج کند؛ دارای این خصوصیات است، کسی را ندارد، موقع، موقع ازدواجش است یا علی ای حال کسی را هم دارد امّا بدنبال شوهر مناسب، متدین، ملتزم، غیور، بافهم، عاقل، دنبال این دارد می‌گردد. شما از او سؤال می‌کنید که: بسیار خوب، بیایید ببینیم خصوصیاتش را اوّل برایمان بگو! بالاخره این متاع، ببینیم بالاخره در چه زمینه‌ای ... .

بله، سنّش آنقدر است، خصوصیات ظاهریشان اینطوری هست و باطنی هم اینطوری هست و کمالات اینطوری هست و ....

می‌گویید: عجب! این، ای دل غافل! یک همچنین، بله یک همچنین موردی است و فلان و از این حرفها و ...

یک وقتی پیغمبر نشسته، شما می‌روید به پیغمبر این مطلب را عرضه می‌دارید؛ می‌گویید: یا رسول اللَه! یک همچنین قضیه‌ای هست. از شما سؤال می‌کنم: اوّلین خطوری که به خاطر مبارک پیغمبر می‌رسد چیست؟ دختر را برای خودمان برداریم؟ این است؟ پیغمبر چی فکر می‌کند؟ به محض اینکه می‌آید، احساس می‌کند یک وسیله است، یک آلتی است، یک وسیله‌ای است، میگردد توی ذهن خودش از میان افراد و جوانان مدینه و آن کسانی که عیال ندارند و آن کسانی ...، می‌بینند بهترین موردی که بتواند با این مورد تطبیق کند کدام است، می‌گوید: پیدا کردم، صدا کنید فلانی بیاید. می‌آید. میگوید: شما عیال نگرفتی تا حالا؟ می‌گوید: نه، یا رسول اللَه! ما عیال نگرفتم. می‌گوید: بسیار خوب، یک همچنین موردی هست، شما راضی هستید؟ می‌گوید: چرا راضی نباشیم؟ کور از خدا چه می‌خواهد؟ پیغمبر هم همانجا عقد را جاری می‌کند، دست پسر را با دختر، در دست هم میگذارد هر دو را می‌فرستد برای منزل؛ می‌گوید: یک منزل هم برایشان اجاره کنند و آنجا داشته باشند، یک اتاق و ... این چیست؟ این کاری است که پیغمبر انجام می‌دهد. ما چکار می‌کنیم؟ بگویید ببینیم ایشان کی را می‌خواهد؟ چه خصوصیاتی را می‌خواهد؟ حالا بیاید اینجا، بالاخره ما هم مشاهده کنیم، بالاخره ببینیم، مسأله چیست؟ آقا! به دو ساعت نمی‌کشد که دختره را به صیغه خودش درمی‌آورد. حالا دختر آمده، شوهر دائم کند بیچاره، می‌بیند ا ...! به صیغه موقّت آقا رفت. این چیست قضیه؟ نفس است آقا جان! نفس است. چرا رسول خدا آن کار را کرد؟ چون رسول خدا نفس ندارد. چرا امام علیه‌السّلام این کار را انجام می‌دهد؟ چون امام علیه‌السّلام نفس ندارد. امام علیه‌السّلام خود را عبد می‌بیند. مگر عبد می‌تواند تصرّف در امور مولا بکند؟ مگر عبد می‌تواند یک، یک تومانی برای خودش بردارد؟ روی زمین پیدا کند؛ اگر برلیان پیدا کند باید برود تحویل صاحبخانه بدهد، اگر یک قِران مسی پیدا کند، آن را هم باید برود تحویل صاحبخانه بدهد. کاری نمی‌تواند بکند. چه برلیان از روی زمین بردارد، چه یک فَلْسی بردارد که شاهی ارزش ندارد. وقتی عبد، عبد است، کاری نمی‌تواند انجام بدهد.

شما دیگر این قضیه را در همه موارد تسرّی بدهید. آنچه که برای انسان و برای بشر پیدا می‌شود، از معلومات، از مرزوقات، از قدرتها، از ارزشها، از اموال ... .

یک نفر آمد پیش من، گفت: آقا! می‌خواهم ما را نصیحتی کنید، استفاده ببریم، از خدمتتان بهره‌مند بشویم. گفتم که: آقاجان! این حرفها نیست، ما کجا ...؟

واقعش هم همین است، یکی بیاید خود ما را نصیحت کند. آیه نازل نشده که حتماً ما بیاییم افراد را نصیحت کنیم وقتی خیلی دیدم اصرار می‌کند، گفتم: من یک مطلبی را به شما می‌گویم، هر وقت به این مطلب رسیدی، بیا پیش من نصیحتت کنم. گفت: چیست؟ گفتم: اگر هر وقت حال تو، در موقع قرض دادن، مثل وقتی بود که می‌خواستی قرض بگیری، آن موقع بیا پیش من. آدم وقتی که می‌رود از یک شخصی قرض می‌گیرد، چه حالی دارد؟ اگر بشود با موشک سوار می‌شود، فوراً می‌رود به آنطرف تا اینکه می‌گویند: آقا! بیا! ده میلیون، بیا اینجا ما به تو قرض می‌دهیم و برو مثلًا فرض کنید که .... امّا موقع پس دادن .... گفتم: هر وقت حال تو در وقتی که می‌خواهی قرضت را پس بدهی، مثل وقتی شد نه بیشتر، حالا آن بیشتر بماند که آخر بعضیها هم هستند، یعنی قرض پس دادنشان خیلی برایشان سهل‌تر است از قرض گرفتن. نه، حالا او بماند هر وقت حال تو در قرض پس دادن مثل وقتی بود که می‌خواستی قرض بگیری، آنوقت بیا خلاصه اگر مسأله‌ای هست در اختیارتان قرار می‌دهیم، اگر مطلبی هست خلاصه .... ایشان رفتند، هنوز هم تشریف نیاوردند. ظاهراً دارند هنوز کار می‌کنند یا دیدند محال است، نخواستند خودشان را .... این چیست قضیه؟ این مسأله همین است. این مطلب همین است. سلوک همین است آقاجان!

خداوند متعال نعمتی را برای انسان، آن نعمتی را می‌آورد. آن نعمت در اختیار انسان قرار می‌گیرد، همین که این نعمت در اختیار انسان قرار گرفت، ارتباط انسان و مواجهه انسان با این نعمت، در اینجا شکل می‌گیرد: چه قسمی با این نعمت برخورد بشود؟ اگر یکی عبد است، این نعمت را اصلًا از خود نمی‌بیند. می‌گوید: این عبد است دیگر. بالاخره به یک نحوی و به یک وسیله‌ای، خدا هم باید یک چیزی را در اختیار کسی قرار بدهد. بالاخره وسیله‌ای می‌خواهد، او در وسیله که نگاه نمی‌کند، به اصل نگاه می‌کند.

اشکالی که اهل تسنّن بر پیغمبر می‌کنند، این اشکال از اصل مردود است. آنها در قضیه زینب می‌گویند: پیغمبر یک روز وارد خانه زید شد، چشمش به زینب افتاد، گفت: سبحان‌اللَه! زینب زنی بود جمیل و صاحب خانواده و اصیل؛ زید پسرخوانده پیغمبر بود و اینها از اوّل بنای ناسازگاری گذاشتند. دوستان و رفقا جریان را می‌دانند. حالا الا ای حال، زید هِی می‌آمد پیش پیغمبر: یا رسول‌اللَه! این زن ما هِی به ما سرکوفت می‌زند: تو اینطوری، ما اینطوریم، تو اصل و نسب نداری، تو پسرخوانده هستی. زید را اسیر کرده بودند و آورده بودند فروخته بودند، پیغمبر او را خرید زید بن حارثه و بعد وقتی حارثه آمد در مکّه، پیغمبر زید را مخیر گذاشت به اینکه به حارثه و پدرش برگردد یا پیش خود پیغمبر بماند. زید گفت: من برنمی‌گردم و منزل شما را ترجیح می‌دهم و به قبیله خودم نمی‌خواهم برگردم.

حارثه در اینجا اعلان کرد: ای مردم! بدانید که زید فرزند من نیست. پیغمبر فرمود: ای مردم! زید فرزند من است. آن از خودش دفع کرد، پیغمبر او را پذیرفت و این قضیه بود، دیگر به او زید بن محمّد می‌گفتند، به

زید تا اینکه آیه آمد که فرزندخواندگان شما، فرزند شما نیستند و باید آنها را به پدرانشان ملحق کنید، آنجا دیگر زید بن حارثه گفتند. ولی تا آن موقع زید بن محمد می‌گفتند. چطور اینکه محمّد بن ابی‌بکر، ما داریم که اولًا خودش را محمّد بن علی می‌نامید. می‌گفت که: ما پسر یک همچنین آدمی نیستیم، ما پسر علی هستیم و أمیرالمؤمنین هم می‌فرمود: این محمّد فرزند من است. یعنی این مقام را پیدا کرده. محمّد بن ابی‌بکر می‌دانید که بود؟ یکی از آن سه نفری بود که امام رضا علیه‌السّلام به آن طائفه‌ای که آمده بودند در منزل خودشان، شیعیان حضرت معرفی کردند، فرمودند: شیعیان ما سه نفرند؛ سلمان و مقداد و محمد بن ابی‌بکر. محمد بن ابی‌بکر را جزء آن سه نفر بحساب آورده بودند. از یک همچنین پدری ببینید چه پسری درست می‌شود.

پیغمبر آمدند یک روز در منزل، چشمشان به زینب افتاد، فرمودند: سبحان اللَه! خیلی این جمیل بود و خیلی زیبا بود. مدّتی از این قضیه گذشت تا اینکه اختلافات بین زینب و بین زید بالا گرفت و دیگر مستأصل شد و پیغمبر به او اجازه دادند که اگر می‌خواهد حالا طلاقش بده. نمی‌توانند زندگی کنند، طلاق .... وقتی طلاق دادند، دستور آمد که: تو باید زینب را بگیری و به ازدواج خودت در بیاوری‌و این برای پیغمبر خیلی مشکل بود. جواب مردم را چی بدهد؟ آخر کسی مگر ممکن است فرض کنید که عروس خودش را بگیرد؟ عروسش بود دیگر. یعنی مردم با زن پسرخوانده معامله عروس می‌کردند، مثل عروس خودش بود.

اهل تسنّن در اینجا یک مطلب خلافی دارند و او این است که می‌گویند: چون رسول خدا از او خوشش آمد، خداوند هم یک وسایلی قرار داد تا اینکه بین این دو تا اختلاف بیندازد تا اینکه پیغمبر بیاید بگیردش. این پیغمبری که بیاید از این امر التذاذ ببرد و خوشش بیاید، این دیگر پیغمبر نیست، این با یک فرد عادی دیگر در اینجا چه فرقی می‌کند؟ ما هم همینطور هستیم. این دیگر چه فرق می‌کند که آن نحوه ارتباط ظاهری و مادّی که بین همه موجود دارد، آن نحوه در وجود او هم تحقق پیدا کند؟ پیغمبری، پیغمبر است که برای او از نقطه نظر جمال و تأثیر جمال در نفس، با غیر جمال هیچگونه تفاوتی نباشد. این پیغمبر، پیغمبر است. زیبایی و جمال، آن یک مطلبی است، آن کیفیت تأثیر گذاری و تأثیر پذیری نفس و عکس العملی که نفس در برابر این مسأله از خودش بروز و ظهور می‌دهد مطلب دیگری است. زیبایی زیبایی است. پیغمبر اگر یک گل ببیند، لذت می‌برد. ما هم اگر یک گل سرخ، گل یاس، گلهایی که هست با این رنگهای متفاوتی که هست، بین گل و بین سنگ سیاه شما تفاوت نمی‌گذارید؟ یک همچنین چیزی .... اگر انسان، انسان است باید تفاوت بگذارد. انسان بین یک تابلوی بسیار زیبای که یک‌هنرمند با آن دست توانای خود یک همچنین تابلویی را ترسیم کرده، با گچی که روی دیوار، آن گچ حک شده، فرق نمی‌گذارد؟ خیلی احمق است. ولی صحبت در این است، این علم، این اطّلاع، این انکشافی که الآن برای رسول خدا در این وَهله و در این مرتبه شده، این اطّلاع، اطّلاع بر این، اطّلاع بر این جمال، این اطّلاع و این علم، چه نوع در نفس رسول خدا اثر گذاشته؟ چه اثری گذاشته؟

هیچ؛ صفر. تا به حال زن زید بوده، از این به بعد هم زن زید است. یک عکسی را دیده و بعد رفته. یک سنگی را دیده و بعد رفته. چوبی را دیده و بعد .... شما در خیابان وقتی که حرکت می‌کنید، به هزاران هزار سوژه و به هزاران هزار مسأله برخورد می‌کنید، کدامیک از اینها در ذهن شماست؟ تیر چراغ برق را می‌بینید، ماشین را می‌بینید، سنگ را می‌بینید، جدول را می‌بینید، آب را می‌بینید، کاغذی که افتاده در پیاده‌رو، آن کاغذ را می‌بینید و بدون ...، هزاران هزار می‌بینید و بعد رد می‌شوید و تا می‌روید به منزل می‌رسید، هیچ کدام از اینها هم در نظر شما نیست و جالب توجّه هم نیست. چرا؟ چون این علم و این اطّلاع، موجبی نداشته برای اینکه بخواهد در نفس شما تمکّن پیدا بکند. موجبی نداشته. کاغذ است تو پیاده‌رو افتاده، مچاله شده رفته؛ تَه سیگار است توی پیاده‌رو افتاده و رفته. موجبی ندارد برای اینکه ذهن این را بگیرد و در خود نگه دارد. امّا اگر فرض کنید که دارید از توی پیاده‌رو رد می‌شوید، یک مرتبه می‌بینید که یک گردنبندی از یک زنی افتاده در آن پیاده‌رو و نگاه می‌کنید این گردنبند طلاست و این ارزش دارد؛ پانصد هزار تومان ارزش دارد، یک میلیون ارزش دارد، دو میلیون ارزش دارد. اگر هم او را برندارید ولی این خاطره‌اش در ذهنتان نمی‌ماند؟ وقتی که می‌روید منزل به عیالتان می‌گویید: راستی امروز داشتم از توی خیابان می‌گذشتم، از توی پیاده‌رو، دیدم یک گردنبندی افتاده، نگاه کردم، دیدم یک میلیون قیمت دارد. چرا نمی‌گویید: وقتی داشتم می‌گذشتم، دیدم یک تَه سیگار افتاده؟ این را چرا نمی‌گویید؟ چرا این را می‌گویید؟ چرا آن را ما نمی‌گوییم که: وقتی داشتیم از توی پیاده‌رو می‌رفتیم، دیدیم که یک کاغذ مچاله شده افتاده؟ چرا نمی‌گوییم: یک مقدار خاک، خاک بنّایی، کنار پیاده‌رو بود؟ چرا؟ چون نفس به عبودیت هنوز نرسیده، هنوز نرسیده.

معاویه آمد أمیرالمؤمنین را مدح کند. گفت: اگر در دست علی کوهی باشد از طلا و کوهی باشد از کاه، آن کوه طلا را زودتر در راه خدا می‌داد از کاه. این به اندازه فهمش آمده این حرف را زده. ولی این مسکین نمی‌داند که برای علی، کاه و طلا یکی است. در نفس علی، طلا با کاه یک وزان دارد. این که عرض می‌کنم خدمتتان شوخی نیست. بله، انسان می‌رسد. انسان به اینجا هم می‌رسد که وقتی که یک گونی کاه را کنار خیابان ببیند با یک گونی طلا را ببیند، برای او تفاوت نکند. یعنی حتی تصوّرش را هم برای او پیدا نمی‌شود، تصور زیاده هم برای او پیاده نمی‌شود.

این علوم مربوط به علوم ظاهر. آن علمی که برای بشر پیدا بشود در این مسائل ظاهری، نفس آن علم فی حد نفسه مطلوب است. اختراع است، اکتشاف است، رسیدن به یک مسأله‌ای است. همین که آن علم می‌خواهد بیاید در نفس قرار بگیرد، نفس یا با این نفسانی برخورد می‌کند یا رحمانی برخورد می‌کند. تا این علم را بدست آورد، می‌گوید: این را به کسی نمی‌گویم و برای خودم نگه می‌دارم و اگر شاگردانم از من سؤال کردند، چیزی نمی‌گویم. چرا؟ چون مرا بالاتر بدانند، اگر من بخواهم رموز کار را بگویم، پایین‌تر می‌دانند

دیگر. نقل می‌کنند، می‌گویند: یک پهلوانی بود یک شاگردی تربیت می‌کرد و خلاصه شاگردش کم‌کم همه فنون را یاد گرفت، همه فنون را. دیگر یک روز دیگر در مقام تجرّی و در مقام جسارت بر آمد و به پهلوان گفت: تو چیزی از من زیاده نداری. آنچه که تو داری ما هم داریم. آن فنونی که تو داری ما هم داریم. بالاخره او هم اعتنایش نمی‌کرد تا اینکه دیگر دید که نه، خیلی مثل اینکه قضیه بالا گرفته و او را ملزم به مبارزه کرد و مصارعه کرد. با هم گلاویز شدند و بالاخره پهلوان او را زد زمین. خیلی جا خورد. گفت: قضیه چیست؟ گفت: یک فنّ را نگه داشته بودم برای امروز. چون می‌دیدم در تو این حالت را، آن یک فنّ را برای امروز نگه داشتم که حواست را جمع کنی. بله، این علم آمده، این فنون آمده در دل این پهلوان جا گرفته، این پهلوان با او چه برخورد می‌کند؟ یک وقتی با او این برخورد را می‌کند، مثل مالک اشتر، قدرت دارد، توان‌دارد، ولی این قدرت و توان در نفس او جا باز نمی‌کند. آشغال می‌زنند توی سرش، راهش را می‌کشد می‌رود. پهلوان است، فرمانده لشگر أمیرالمؤمنین است، رئیس همه جیشهای است که أمیرالمؤمنین می‌فرستند، ولی این در دل او جا باز نکرده، جا باز نمی‌کند. اما یکی نه، این قدرت در دل او جا باز می‌کند، حساب خود را از بقیه جدا می‌کند، بین خود و بین سایر افراد فاصله می‌اندازد. این معنا، معنای جا باز کردن است. آن جهت اوّل می‌شود، جهت رحمانی و جهت عبودیت، این جهت دوّم می‌شود جهت نفسانی و جهت غیر عبودیت. هر دو یکی است، فرقی نمی‌کند، ولی دو جهت دارد، دو طرف دارد. این ترازو دو طرف دارد، یک جهتش جهت رحمانی است، یک جهتش جهت غیر رحمانی.

درِ مغازه را انسان باز می‌کند، یک مرتبه یک مشتری می‌آید: سلام علیکم!، علیکم‌السلام!. آقا! یک همچنین جنسی را ما داریم، یک همچنین جنسی داریم، شما این جنس را از ما می‌خرید؟ شما اطّلاع دارید که این جنس نایاب است و این مشتری یا این فروشند از این مسأله خبر ندارد، اطّلاع ندارد. این علم که برای شما پیدا می‌شود، این انکشاف که برای شما پیدا می‌شود، دو صورت در اینجا پیدا می‌کند؛ صورت اوّل: این بنده خدا از قضایا خبر ندارد، من بیایم به او بگویم: تو که الآن داری این جنس را به من می‌فروشی، وقتی که خودت می‌خواهی بروی بخری، نصف این قیمت هم به تو نمی‌دهند، چطور تو الآن نصف این مقدار جنسی که‌داری هم به تو نمی‌دهند. متوجّه این قضیه هستی و داری به من می‌فروشی؟ این یک صورت قضیه. این می‌شود جنبه رحمانی. یا اینکه می‌گوید: نه، بله، آقا! می‌خریم از شما. بعد هم یک قراردادی می‌نویسید، سه تا امضاء و مُهر که به هیچ وَجه مِن الوُجوه، اگر آسمان بر زمین بیاید، این معامله دیگر فسخ نخواهد شد، شهود هم می‌آورید و امضاء هم می‌کنید و می‌روید. این می‌شود نفسانی. آن بنده خدا می‌رود به اوّلین مغازه که می‌رسد، ای داد بی‌داد! چه کلاهی بر سرم رفته. برمی‌گردد، آقا! شش تا امضاء کردی، این همه شهود هم در اینجا حاضرند. چرا؟ چون در اینجا این علم در ظرفی قرار گرفت که در این ظرف عبودیت نبود. این انکشاف،

انکشاف واقعیست، دروغ نیست، اعتباری نیست، جنس نیست، جنس در بازار وجود ندارد. این یک واقعیت است. برخورد شما با این مسأله چطور می‌تواند باشد؟ آن مهمّ است. علم، علم است، امّا چه نوع استفاده‌ای از این علم می‌شود، این منظور امام صادق علیه‌السّلام است. یک وقت این علم می‌آید و در نفس قرار می‌گیرد، چون نفس، نفس پاک است با این علم پاک برخورد می‌کند. یک وقت این علم می‌آید، چون نفس، نفس مَوّاج است، مشوب است، آلوده است کَدِر است، با این علم با کدورت برخورد می‌کند. تمام این اوضاعی که شما در عالم می‌بینید، همه‌اش مال همین است. علم درست است اما این علم می‌آید تبدیل به بمب می‌شود؛ این علم می‌آید تبدیل به موشک می‌شود؛ این علم می‌آید تبدیل به آلت‌قتّاله می‌شود؛ این علم می‌آید تبدیل به آلت خُدعه و مکر و فریب می‌شود؛ این علم می‌آید تبدیل به استعمار و استثمار می‌شود. این مال چیست؟ علم درست است، قوانین طبیعی درست است، مواد طبیعی درست است، استفاده از مواد طبیعی درست است، ولی این علمی که الآن آمده، این نفس با آن علم چه برخورد می‌کند؟ آن مهم است. همه بدبختی ما مال این قضیه است نه مال علم. حالا فهمیدید چرا از اوّل می‌گویند: اول باید دنبال تهذیب رفت؟ اگر تهذیب نباشد یک شخص، شخص جاهل است، دستش هم به جایی نمی‌رسد، ولی اگر تهذیب نباشد و شمشیر به دست بگیرد چه خواهد کرد؟

پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلم می‌فرمایند:

اللَهمّ إنّ أعوذُ بِكَ مِنْ عِلمٍ لایَنفَع«**پروردگارا! من به تو از علم غیر نافع پناه می‌برم.**»**علم غیر نافع چیست؟ علم غیر نافع نه عبارت است از فرض کنید که آنطوری که بعضی‌ها گفته‌اند: از آن علومی که نفعی ندارد. این پناه بردن ندارد، پناه بردن ندارد. مثلًا ما اطّلاع پیدا کنیم حالا این اتاق بغل فرض کنید که در کنار ما کیست و چیست و لوازمش چیست؟ حالا فهمیدیم یا نفهمیدیم، این علم، علم غیرنافع است. اطّلاع پیدا کردیم در فلان کوه، در فلان جزیره، چند تا مرغ هوا و چند تا وحوش صحرا زندگی می‌کنند. به ما چه مربوط است؟ اطلاع پیدا کردیم در فلان کُره و فلان سیاره چه موجوداتی زندگی می‌کنند، می‌خواهیم چکار بکنیم؟ مگر می‌خواهیم برویم‌آنجا؟ بله، اینها واقعاً اتلاف وقت است، ولی صحبت در این است که آنچه که پیغمبر می‌فرماید:**

أعوذُ بِكَ «**پناه می‌برم به تو**» **این مسأله غیر از این است و ماوراء این است. یعنی علمی بیاید در نفسی، آن نفس، آن علم را به امر نفسانی و بر یک محور نفسانی و شیطانی تبدیل کند و از خودش بروز .... آن چه جنایتی ممکن است دیگر واقع بشود؟ شما از علم خداشناسی بالاتر علمی سراغ دارید؟ علم توحید، علم معارف، علم اعتقادات، علم مبانی مبدأ و معاد، علم به شناخت وجود و هستی، از این بالاتر مگر سراغ دارید؟ این علم می‌آید، می‌آید در نفس، یک وقت می‌آید در نفس پاک نتیجه‌اش می‌شود علامه طباطبایی. نفس، نفس پاک است. نتیجه‌اش می‌شود سید مهدی بحرالعلوم. نتیجه‌اش می‌شود مثلًا حضرت علامه والد رضوان‌اللَه علیه**

اینها نتیجه‌اش. آن علم است، می‌آید ولی یک وقت همین علوم می‌آید در نفس، نفسی که غیرمهذّب است، نفسی که مشوب است، می‌آید تبدیل می‌شود به یک فردی که می‌آید و با همین قوانین و با همین قواعد فقهی و با همین معلومات و با همین مسأله، می‌آید ریشه دین را می‌زند؛ با همین.

ما کم افرادی نداشتیم که اینها با همین فرمولها و با همین قواعد و با همین مبانی و اصول آمدند و به نبرد و جنگ با اولیاء خدا برخاستند. ما کم نداشتیم. شریح قاضی با همین فرمولها آمد فتوا به قتل سیدالشهداء علیه‌السّلام داد. با همین فرمولها بود. آنهایی که می‌آیند و یک جامعه‌ای را به انحطاط می‌کشانند، آن کسی‌که فرض کنید که عطّاری دارد و بقّالی دارد و مهندس هست، آن که نمی‌آید این کار را انجام بدهد. آن کسی که می‌آید و فتوی می‌دهد به حلّیت موسیقی و این موسیقی که الآن وجود دارد در مملکت ما، این را کافی نمی‌داند و می‌گوید: این دیگر پیش پا افتاده است، باید به مراحل بالاتری رسید، این مگر غیر از همین فردیست که از نجف برگشته و آمده و همین فرمولها را خوانده و همین چیزها را خوانده؟ این چیه قضیه؟ این علم است، شناخت است، فرمول سر هم کردن است، استنتاج است، ولی این وقتی می‌آید در یک نفس شیطانی قرار می‌گیرد، در یک نفس غیر مهذّب قرار می‌گیرد، همین، بچه مسلمان‌ها را تبدیل به کفّار می‌کند، همین، مذهبی‌ها را لامذهب می‌کند. چرا؟ با فرمول می‌آید جلو. در آن روایت شک می‌کند، در آن روایت شبهه می‌کند، در آن روایت دلیل ندارد، آن روایت حجّتش این است و آن روایت اینطور است و ...، یک مرتبه آقا! می‌گوید: اصلًا این موسیقی که در رادیو و تلویزیون است، این موسیقی نیست آقا! باید بیایند، بزنند، بکوبند، شاد کنند، مملکت را شاد بشود. کجا؟ کی؟ روی چه حسابی؟ روی چه کتابی؟

روایت داریم در هر خانه‌ای که موسیقی وارد بشود غیرت از آن خانواده رخت می‌بندد و بیرون می‌رود. امام علیه‌السّلام این را فرمودند، نه من و امثال من. با همین فرمولها ما می‌آییم و یک جامعه را به انحطاط می‌کشانیم و آن تتمّه اعتقاداتی که آنها دارند، آنها را هم از جامعه می‌گیریم. عُرضه که نداریم بیاییم اضافه کنیم، می‌آییم هِی کم می‌کنیم. این چیست؟ این علم لا ... .

اللَهمَّ إنّ أعوذُ بكاینجاست. خانواده‌ای که در آن این مسائل نبود، خانواده‌ای که در آن این وسائط نبود، خانواده‌ای که در آن قمار و این حرفها نبود، حالا آدم وارد می‌شود، می‌بیند آنجا دارند قماربازی می‌کنند، آنجا دارند قمار ...، اینجا دارند چکار می‌کنند، آنجا دارند صدای موسیقی و دَلَنگ و دُلونگ، آنجا دارند فلان می‌کنند. یعنی واقعاً این است؟ الآن امام زمان علیه‌السّلام بیاید در را باز بکند، بیاید توی همچنین خانواده. جناب محترم حضرت توی یک همچنین اتاقی می‌نشیند؟ یعنی واقعاً می‌آید می‌نشیند توی یک همچنین اتاقی؟ این امام صادق علیه‌السّلام که اول دارد به عنوان بصری می‌فرماید: به جای اینکه اوّل به دنبال علم می‌روی، اوّل به دنبال تهذیب نفس برو، می‌بیند یک همچنین اوضاعی را که اگر نفس تهذیب نداشته باشد چه فاجعه‌ای ممکن است

به وقوع بپیوندد.

چو دزدی با چراغ آید ❋❋❋ گزیده تر برد کالا

یک روز رفتم خدمت مرحوم آقا رضوان اللّه علیه در مشهد، دیدم دو نفر و رفته بودند، من وقتی که رفتم دو تا میهمان داشتند از تهران آمده بودند و وقتی من رفتم که آنها رفته بودند. مرحوم آقا نشستند و فرمودند: می‌دانی الآن کی بود در اینجا؟ فلان کس و فلان کس، اینها از تهران آمده بودند ما را ببینند. صحبتی شده بود بین آنها. آن آقا که یکی از بله، حالا دیگر بیش از این توضیح نمی‌دهم از افراد بسیار مهم بود، از معاریف، استدلال قوی می‌کرد بر اینکه باید این نسلها را قطع کرد و لوله‌ها را بندند و تحدید نسل کنند و چه کنند و خلاصه شروع کرده بود عجیب و مرحوم آقا هم از یک طرف. بعد وقتی که رفتند، من کیفیت استدلالش را دیدم، رو کردم به آقا گفتم: آقا! این عجب شیطانی بود، این چه شیطانی بود. مرحوم آقا می‌دانید چه فرمودند؟ گفتند: آقا سید محسن!

چو دزدی با چراغ آید ❋❋❋ گزیده تر برد کالا

این دزد است، عمامه گذاشته سرش. این سارق اموال و نوامیس مردم است که الان عمامه گذاشته سرش. سارق نسلها و قُطّاع طریق نسلهای مردم است. نسل را دارد قطع می‌کند، ناموس را دارد از بین می‌برد. فرق می‌کند با یک طلبه‌ای که دارد اول صرف میر می‌خواند، این مسئول یک مقام مهم قضایی شده.

مرحوم آقا در بیمارستان بودند، از سی‌سی‌یو ایشان را منتقل کرده بودند به بخش. در همان سکته‌ای که سه سال قبل از ارتحالشان اتفاق افتاد. روز دوّم یا سوّمی بود که در بخش بودند، چند نفر از آقایان اطباء، من جمله همین آقای دکتر فتّاحی که نماینده مردم مشهد هست، ایشان در مجلس شورای اسلامی هم هست مرد متدینی است، آنموقع خیلی نسبت به این قضایا حساسیت نشان می‌داد و خلاصه خیلی با حرارت صحبت می‌کرد و اینها و معلوم بود که یک درگیریهایی هم ایشان با بعضی از افراد دارند در همانجا. من ایشان را فرد متدینی یافتم در ...

ایشان داشت صحبت می‌کرد از اینکه: آقا! عجیب است، دارند نسل را قطع می‌کنند، دارند مردها را نمی‌دانم وازکتومی می‌کنند، توبکتومی می‌کنند، آخر چه مملکتی است، آخر چیزیست، فلان آقا، مسئول قوه قضاییه اسمش را هم برد الان نمی‌برم ایشان خودش آمده فتوی داده بر اینکه جنین تا وقتی که روح پیدا نکند، می‌شود سقط بشود. آقا! من ندیدم حالی از آقا، کم دیدم در عمرشان، این مرد که سکته کرده بود، بلند شد روی تخت نشست، رگهای گردن ایشان متورّم، صورت سرخ، فرمودند: آقا! بدانید من در روز قیامت با دست خودم این مرد را در آتش خواهم انداخت. خودم با دست، انشاء بود، اصلًا مسأله، مسأله اخبار خودم با دست خودم، این را در آتش خواهم انداخت. گفتیم: کارش تمام شد دیگر، آن بنده خدا، دیگر اگر خازن جهنّم هم نگذارد،

آقا می‌زنندش کنار، برو پی کارت این یکی را. این کیست؟ این فردی است که تهذیب پیدا نکرده، علم دارد: بله، می‌آید فرمول سر هم می‌کنیم، بله، این جان ندارد، انسان نشده است، لازم نیست، آنچه که برای سقط حرام است و موجب عقوبت می‌شود روح دمیده بشود، این با لحم فرقی نمی‌کند. از این چیزها ما می‌دانیم.

ولی صحبت در این است که ای بی‌پدر مادر! تو که یک همچنین حرفی را می‌زنی، آیا واقعاً در دلت یک همچنین مسأله است، بین خود و بین خدا؟ جنین بچّه مسلمان با جنین سگ و گربه یکی است؟ آخر این است قضیه؟ چرا اگر جنین‌سگ و گربه بیفتد، نمی‌گویند دیه بده، امّا اگر اینها سقط کنند .... بعد می‌گویند: بخاطر مصالحی، بخاطر مفاسدی، بخاطر اجتماع، بخاطر ناراحتی، اعصاب، فلان، مریض، زن اعصابش ناراحت است، اشکال ندارد، چه ندارد. کمر پیغمبر را این دسته از علماء شکستند. کمر پیغمبر را شکستند.

قَصَمَ ظَهری اثنان، عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ «**عالم بی‌باک که هیچی حالیش نمی‌شود و غیر از منافع دنیوی چیزی را در مخیله‌اش خطور نمی‌دهد و جاهل نادانی که حرف گوش نمی‌دهد و روی جهل خودش عمل می‌کند**» **این برای چیست؟ این بخاطر اینکه نفس تهذیب ندارد. علم است، همین روایت امام صادق است، همین روایت امام صادق را می‌آورد و برمی‌گرداند و یک چیز دیگری را در خارج ظهور می‌دهد. همین کلام أمیرالمؤمنین را در نهج البلاغه می‌آورد و عکس می‌کند و در خارج جور دیگر مطرح می‌کند. اگر از او سؤال بکنی: آیا أمیرالمؤمنین هم همین منظور را داشت؟ واقعاً اگر أمیرالمؤمنین منظورش از این خُطَبی که شما دارید توجیه می‌کنید، این باشد، ما به أمیرالمؤمنین اعتراض می‌کنیم: یا علی! مگر تو نمی‌توانستی جور دیگری بگویی؟ یعنی منِ الآن یک طلبه اعتراض می‌کنم، حق اعتراض و گلایه را نسبت به أمیرالمؤمنین برای خودم محفوظ می‌کنم، تو که می‌توانستی این مطلب را اینجور ادا کنی، چرا آمدی یک همچنین حرفی را زدی؟ شما که امیر بیان هستید، شما که به قول:** نَحنُ امراءُ البیان؛ **ما می‌توانیم، ما امیر بر بیان هستیم، بیان و سخن در دست ماست، سلطان سخن هستیم، چطور مردم را به اشتباه انداختید و این مطلب که به این نحو مورد نظر شما نبود به این کیفیت بیان کردید؟ ما اعتراض می‌کنیم. آنوقت اینها می‌آیند درس می‌خوانند و درس را بر ضد آن کسی که این مکتب را به وجود آورده و این دین قائم به اوست و این مکتب قائم به اوست، بر ضدّ او می‌آیند و این مطالب را انتشار می‌دهند. این می‌شود چی؟ این می‌شود:** اللَهمّ إنّ أعوذُ بِكَ مِنْ عِلمٍ لایَنفَع. **همین علمی که از طرف الهی آمده، همین علمی که بالاترین علوم است، همین علمی که باید موجب تهذیب بشود، یک مرتبه می‌بینید همین علم موجب بدبختی و رسوائی و جنایت و فاجعه و بی‌دینی و لامذهبی و همه اینها قرار می‌گیرد.**

فلهذا در وهله اول امام صادق علیه‌السّلام به عنوان می‌فرمایند: اگر می‌خواهی دنبال علم بروی، آن علمی که موجب نور است، اول باید عبد کنی خودت را. اگر عبد کردی خودت را آنوقت می‌شوی مثل آینه. علم

می‌آید از بالا در دریچه تو هیچ‌گونه تغییری پیدا نمی‌کند. این آینه را چکار می‌کنند؟ می‌گویند بهترین آینه، آن آینه‌ای است که موج نداشته باشد دیگر، آینه‌ای است .... هر چه آینه موجش کمتر باشد عکس را بهتر انعکاس می‌دهد. یک وقتی یک جایی من می‌خواندم: بعضی از این آینه‌هایی که برای همین تلسکوپهای فضایی اینها را می‌سازند چون اینها اول آینه داغ است، اگر سرد بشود دارای موج می‌شود شش‌ماه طول می‌کشد تا این آینه از گرم شدن به سرد شدن برسد. حالا اغراق بود یا نه؟ نمی‌دانم بالاخره این نوشته بود، تا آن آینه بتواند آن اجرام فضایی را آن‌طوری که باید و شاید درش منعکس کند. این آینه هیچی از خودش ندارد. وقتی که نور به خودش می‌خورد همانجور که این نور خورده، همین جور این نور را رفلکس می‌کند، همین‌طور برمی‌گرداند، منعکس می‌کند. بعضی از آینه‌ها هستند آدم نگاه می‌کند می‌بینی یک دفعه صورت کج شد، صورت ...؛ این چیست؟ این آینه می‌آید آن صورت را عوض می‌کند. حالا بسته به اینکه چقدر موج داشته باشد، صورت عوض می‌شود. این فتوکپی حکایت از اصل نمی‌کند. آینه پیغمبر، فتوکپی با اصلش یکی است. دل پیغمبر و نفس پیغمبر و امام علیه‌السّلام حالا فتوکپی یک جنبه تشبیه در عین حال یک قدری مزاح هست آنطور می‌آید همان‌طور هم برمی‌گردد.

یا رسول اللَه! اینقدر مال و خراج از یمن آمده است، این مقدار مال از خراج ویمن آمد در نفس پیغمبر، همینطور هم رفت در بیت‌المال. به پیغمبر کاری نداشت.

یا رسول اللَه! الآن فرض کنید که این اسراء آمده‌اند، در میان این اسراء این عده کنیز وجود دارد، همین که این آمد در نفس پیغمبر، رفت جزو سرمایه مسلمین. تو پیغمبر نایستاد.

یا رسول‌اللَه! الآن فرض کن که فلان شخص را گرفتیم چکار کنیم؟ معاند است، دشمن است، دشمن اسلام است، چکار کنیم با او؟ همین عمر وقتی که از این افراد را گرفته بودند، وقتی جنگ احد که می‌شود، وقتی جنگ احد می‌شود تا سه روز با همان هم پالگیهای خود فرار می‌کند بیرون مدینه، بعد برمی‌گردد، اما وقتی که یک اسیر را می‌آورند در میان مردم، شمشیر ... یا رسول‌اللَه! بگذار گردنش را بزنیم. تو کجا بودی؟ چرا اینجا؟ اما پیغمبر همین‌طور آرام نشسته. پیغمبر که حِقد ندارد، پیغمبر که کینه ندارد، دشمن است، باشد. این دشمنی در دل پیغمبر جا باز نکرده.

یا رسول‌اللَه! چند نفر اسیر گرفتیم از دشمنان اسلام.

بیاریدشان.

می‌آورند. همه الآن نشسته‌اند، منتظر: دیدید؟ الآن پیغمبر دستور بدهد، یک، دو، سه، تمام اینها کارشان ساخته بشود. ولی نشسته‌اند، رسول خدا سر بلند می‌کند: اسلام می‌آورید یا نمی‌آورید؟ می‌گویند: می‌آوریم. خوش آمدید! این چیه؟ آینه است. چیزی این تو نمانده، موج پیدا نکرده. امام علیه‌السّلام هم همین است. آن

ولی خدا هم همین است. چرا ما شیعه پیغمبر هستیم؟ چرا شیعه أمیرالمؤمنین هستیم؟ چون آینه علی موج ندارد. برای این شیعه علی هستیم. چرا ما شیعه امام زمان هستیم؟ چون آینه امام زمان علیه‌السّلام موج ندارد. اگر موج داشت ما شیعه او نبودیم ولو یک ذره، ولو یک ذره. آینه‌ای است که شش ماه معطّل شده تا این آینه‌سرد بشود؛ هیچ. اگر به اندازه سر سوزنی این آینه موج داشت، این نفس برای خودش چیزی برمی‌داشت، این نفس ...، اگر او داشت، لیاقت مقام امامت را حضرت بقیه‌اللَه ارواحنا فداه پیدا نمی‌کرد؛ ابدا، ابدا، یک سر سوزن و این مسأله، مسأله‌ای است که اینجا ما باید به این نکته پی ببریم که مقام عبودیت رسول خدا و مقام امامت ائمّه هدی و مقام ولایت اولیاء خدا، این چیه قضیه‌اش؟ و این یک ملاک بسیار مهمی است که ما با این ملاک می‌توانیم افراد را امتحان کنیم.

وقت گذشت و طبعاً رفقا لابد توی دلشان می‌گویند دیگر: چه خبر دیگر، بس است دیگر، این موقع ظهر است و گرسنگی و روده بزرگ هم که مثل اینکه کم‌کم دارد به فعالیت می‌افتد و خلاصه روده کوچک و از این مسائل و مجال بیشتر نیست و إنشااللَه تتمه‌ای دارد باز هم. ما هِی وعده می‌دهیم، شما هم گوش کنید. وعده می‌دهیم حالا تا کی؟!

إنشااللَه امیدواریم که خداوند متعال به برکت اولیاء خودش و برگزیدگان درگاه خودش و راه‌یافتگان به آن حریم امن و امان خودش، به طُفیل آنها ما را از مرحله نفس و کثرت و کدورت و ظلمت به درآورد و از انفاس قدسیه آنها ما را هم مشمول آن عنایت بگرداند.

اللَهمَّ صلِّ عَلی مُحمَّد و آل مُحمَّد